ایران شناسی نقدی بر «فرهنگ بزرگ سخن» (بخش اول)

شریعت، محمد جواد

در مقاله‏ی گذشته که در شماره‏ی 13 مجله‏ی ارجمند حافظ به عنوان«مقدمه»درج شد،در مورد تنظیم حروف«همزه»و«الف» و«آ»و اندازه‏ی شرح آن در فرهنگی با لقب بزرگ بحث کردم،و جا داشت که درباره‏ی مقدمه‏ی یک‏صد و یازده صفحه‏یی این فرهنگ‏ هم بحث کنم،امّا به جهاتی فنی و علمی،بحث درباره‏ی مقدمه را به وقتی مناسب موکول می‏کنم و اکنون به محتوای کتاب می‏پردازم.

قبل از هرچیز،این مطلب را عنوان می‏کنم که استفاده‏کنندگان‏ از این فرهنگ در درجه‏ی اول عموم فارسی‏زبانان‏اند،اعم از اشخاص‏ نوسواد و باسواد و ادیب و فاضل و عالم؛و در درجه‏ی دوم خارجیانی‏ که کم و بیش با زبان فارسی آشنایی دارند.نوسوادان اغلب محتاج‏ دانستن معانی لغاتی می‏شوند که به نظر مؤلفان این فرهنگ بسیار ساده و پیش‏پاافتاده است و در این مورد گاهی با خارجیان در یک‏ ردیف قرار می‏گیرند.

زمانی فردی انگلیسی با یکی از نویسندگان ایرانی درد دل کرده‏ بود که من معنی لغت«دم‏پایی»را نمی‏دانستم و به فرهنگ معین‏ که در دسترس داشتم،مراجعه کردم،ولی چنین لغتی و معنی آن را پیدا نکردم.درحالی‏که شادروان دکتر محمد معین ادعای بزرگ بودن‏ فرهنگ خود را هم نکرده بود.

مقصود آن است که در فرهنگی که لقب بزرگ را به دنبال خود دارد،باید همه‏ی این‏گونه لغات و معنی معمولی آن‏ها وجود داشته‏ باشد.

از طرف دیگر،باید بوسیله‏ی چنین فرهنگی بتوان متون معتبر فارسی را خواند و مشکلات آن‏ها را در حدّ لغت و ترکیب و اصطلاح‏ حل و فصل کرد.اگر ما نتوانیم مشکلات لغوی و ترکیباتی دیوان‏ حافظ و سعدی و انوری و شاهنامه‏ی فردوسی را با چنین فرهنگی‏ حل کنیم،وجود این فرهنگ نه تنها مفید نیست،بلکه سدّ راه ایجاد فرهنگی جامع و صحیح هم خواهد شد.

بنده در این مقاله که عنوان بخش اول را دارد،فقط به چهل‏ صفحه از آغاز این فرهنگ هشت‏هزار و پانصد و نود و دو صفحه‏یی‏ می‏پردازم که شامل حرف«آ»و لغت«آب»است و در مقالات‏ بعدی به بقیه‏ی لغات و ترکیبات خواهم پرداخت.

همانگونه که در مقاله‏ی مقدماتی پیشین نوشتم،قرار دادن عدد در مقابل حرف را«حساب جمّل»می‏نامند،نه حساب ابجد.

دیگر آن‏که لقب«آ»در سیاق زبان فارسی«آی مدّی»نیست، بلکه در زبان مرم عادی«الف مدّی»است که در زمان قدیم در مکتب‏ها و مدارس ابتدایی آن را«الف مدّی آ»می‏گفتند و ادبا و فضلا آن را«الف ممدود فارسی»می‏نامیدند.در مقابل«الف ممدود عربی»و فرق آن را چنین بیان می‏کردند که الف ممدود فارسی، همزه‏اش درطرف راست الف است و الف ممدود عربی همزه‏اش در طرف چپ الف قرار دارد.

دیگر آن‏که الفی که برای تأکید و آخر کلام(در گفت‏وگو) می‏آید و به جای«حتما،البته،امّا»در آغاز جمله است،«آ»نیست، بلکه همان الف لیّنه یا (a?) است،هیچ فارسی‏زبانی نمی‏گوید«بهت‏ گفتم آ»بلکه می‏گوید:«بهت گفتما».

دیگر آن‏که بن مضارع آمدن«آی»است،نه«آ»؛بلکه«آ» مخفف«آی»است،و جای این کلمه در صفحه‏ی 194 کتاب است، نه این‏جا،و به مشتقات این کلمه که نگاه کنید،می‏بینید که همه‏جا این«ی»حضور دارد:«آیم،آیی،آید،آییم،آیید،آیند»؛«آینده،آیان‏ و...».فقط در کلمه‏ی«بیا»این«ی»حذف می‏شود،به دو جهت: یکی این‏که معمولا در زبان فارسی اگر کلمه‏یی به«ای»یا«وی» ختم شده باشد،مانند«خدای»و«موی»غالبا در جریان کلام حرف‏ «ی»از آخر آن‏ها حذف می‏شود.ولی در موقع اضافه شدن یا پیوستن‏ به ضمایر متصل،این حرف«ی»برمی‏گردد:«خدای من،خدای‏ بزرگ،خدایم،خدایت و...؛موی من،موی سیاه،مویم،مویت و...».

دیگر آن‏که وقتی حرف«ب»یا«م»یا«ن»بر سر«آی» درمی‏آید،همزه‏یی که در حرف«آ»وجود دارد،تبدیل به«ی» می‏شود و«بیای،میای،نیای»به وجود می‏آید و چون دو طرف حرف‏ الف لیّن (a?) حرف«ی»ایجاد می‏شود،یکی از«ی»ها را برای‏ خوش‏آهنگی تلفظ حذف می‏کنند که براساس ذات زبان«ی»دوم‏ حذف می‏شود.

بنابر آن‏چه گفته شد،درست این کلمه«آی»است،نه این‏که‏ «آ»را اصل حساب کنیم و حرف«ی»را بنابر فرع بودن در پرانتز قرار دهیم.در مثالی که از فردوسی در ذیل«آی و رو»آورده‏اید، «آی»آمده است،نه«آ».

آب

آن‏چه از معانی ذیل کمله‏ی«آب»آمده است،نشان‏دهنده‏ی‏ پریشانی تنظیم این فرهنگ است.یعنی معلوم نیست که این معانی‏ بر چه مبنایی منظم شده است.مثلا معنی«آب»اگر رود و دریا و دریاچه باشد،در زبان فارسی قدیم و امروزی آن‏قدر به کار می‏رود که‏ مقامش در درجه‏ی دوم است؛و اگر چنین است،چرا مثالی از زبان‏ امروزی نیاورده‏اند و به مثالی از«بیغمی»اکتفا کرده‏اند؟آیا جای این معنی پیش از شماره‏ی«8»نیست؟در شماره‏ی«4»مرقوم‏ فرموده‏اند:«مایعی که از تقطیر به‏دست می‏آید:عرق:آب بنفشه» من نمی‏دانم در کجای ایران(امروز)آب بنفشه را به معنی عرق‏ بنفشه به‏کار می‏برند و چرا مثالی برای آن ذکر نکرده‏اند؟و اگر قدما آن را به کار می‏بردند،چرا این مطلب با قید«قد»نشان داده نشده‏ است؟

پیش از این متذکر شدم که حدّاقل توقع از این فرهنگ این‏ است که بتوانیم دیوان شعرایی مانند حافظ و سعدی را همراه با چنین‏ فرهنگی بخوانیم و معانی آن را درک کنیم.امّا در همین اولین لغت‏ این کتاب ذیل کلمه‏ی«آب»معنی اصلی یا مجازی یا کنایی‏ «شراب»نیامده است،درحالی‏که«آب»در این ابیات حافظ گاهی‏ به جای شراب و گاهی کنایه از شراب است:

1-

عِرض و مال از درِ میخانه نشاید اندوخت‏ هرکه این آب خورَد،رخت به دریا فکنش

2-

ای گدای خانقه برجد که در دیر مغان‏ می‏دهند آبی که دل‏ها را توانگر می‏کند

3-

ساقی بیار آبی از چشمه‏ی خرابات‏ تا خرقه‏ها بشوییم از عجب خانقاهی

4-

سبز است در و دشت بیا تا نگذاریم‏ دست از سرِ آبی که جهان جمله سراب است

5-

رندان تشنه‏لب را آبی نمی‏دهد کس‏ گویی ولی‏شناسان رفتند از این ولایت

6-

آبی که خضر حیات ازو یافت‏ در میکده جو که جام دارد

7-

ساقی چراغِ می‏به ره آفتاب دار گو برفروز مشعله‏ی صبحگاه ازو آبی به روزنامه‏ی اعمال ما فشان‏ باشد توان سرّ و حروف گناه ازو

در همه‏ی این ابیات،یا«آب»واقعا به معنی شراب است(در ابیات 1،2،3،و 4)یا با تسامح کنایه از شراب است.معانی دیگری از آب که در این فرهنگ نیامده است:

آب(کنایه از چهره‏ی معشوق):

تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت‏ حالیا نیرنگ نقشی خوش بر آب انداختی‏ خط ساقی گر از این‏گونه زند نقش بر آب‏ ای بسا رخ که به خونابه منقّش باشد

آب(کنایه از باران):

چون صبا مجموعه‏ی گل را به لطف شست‏ کج دلم خوان گر نظر بر صفحه‏ی دفتر کنم

(توجه خوانندگان را به ضرب المثل«باد باران آورد نام و ننگ» جلب می‏کنم.)

آب(کنایه از روان که حالت آب است):

هر دانشی که در دل دفتر نیامدست‏ دارد چو آب خامه‏ی تو بر سر زبان

(قصیده‏ی 1:16)

آب(کنایه از عرق بسیار زیاد که با کلمه‏ی عرق این بسیار زیاد بودن آن تأکید می‏شود)

(آب و عرق):

از حیای لب شیرین تو این چشمه‏ی نوش‏ غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست

(قصیده‏ی 73،7)

آب(گداخته و ذوب‏شده):

دلیل راه شو این طایر خجسته لقا که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه

(قصیده‏ی 416:2)

آب(در مفهوم رونق و جلا امّا با توجه به آب دادن فلزات):

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب‏ تنها جهان بگیرد بی‏منت سپاهی

(قصیده‏ی 489:6) در بخش ترکیبات اضافی در معنی شراب،آب اندیشه‏سوز و آب‏ طربناک را هم ندارد.

در معنی آب و هوا(ص 13)نوشته‏اند:1-[علوم زمین‏]وضع‏ کلی هوا از نظر دما،بارندگی،باد و مانند آن‏ها در هر منطقه،2- [گفت‏وگو][طنز][مجاز]در موردی گفته می‏شود که در جایی‏ افرادی خوش‏قیافه و خوش‏لباس از جنس مخالف حضور داشته‏ باشند.

بنده سؤال می‏کنم که«آب و هوا»در این بیت حافظ با کدام‏یک از این معانی تناسب دارد؟

آب و هوای فارس عجب سفله‏پرور است‏ کو همرهی که خیمه ازین خاک برکنم؟

(قصیده‏ی 343:7)

در معنی چهارم از«آبدیده»این بیت ناصرخسرو را آورده‏اند:

دیو هگرز آبروی من نبرد زانک‏ روی بدو دارد آبدیده سنانم

که در دیوان ناصرخسرو آبدیده نیست،بلکه«آبداده»است،ولی‏ در لغت‏نامه به اشتباه«آبدیده»آمده است.نیز رجوع کنید به کتاب‏ غلط ننویسیم(نجفی)ذیل اولین کلمه‏ی کتاب که این بنده در نقدی که بر کتاب غلط ننویسیم در مجله‏ی نشر دانش(سال‏ هشتم،شماره‏ی 5،مرداد و شهریور 1368،ص 48-59)نوشتم، همین بیت را از لغت‏نامه به عنوان شاهد آوردم و آقای نجفی در پاسخ‏ به نقد این بنده در شماره‏ی بعدی همان مجله نوشتند که در دیوان‏ ناصرخسرو«آبداده»است نه«آبدیده».

در این فرهنگ«آب زدن»نیامده است و فقط«آب‏زده»آمده‏ است و شاهد آن هم تنها یک مصراع از بیت معروف حافظ درج شده‏ که:

درِ سرایِ مغان رُفته بود و آب‏زده‏ نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده

که اولا فعل کمکی بود از افعال این بیت به قرینه‏ی لفظی‏ «بود»در«رُفته بود»از سه فعل دیگر این بیت یعنی«آب زده بود» و«نشسته بود»و«صلا زده بود»حذف شده است.

ثانیا آب زده بود در این مصراع،با حذف کلمه‏ی«شده»[که در شعر فارسی نمونه‏های فراوان دارد،مانند«نوشته است بر گور بهرام‏ گور-نوشته شده است بر گور بهرام گور]فعل ماضی بعید مجهول‏ است از مصدر«آب زدن»به معنی«آب پاشیدن»[ذیل کلمه‏ی‏ «زدن»در این فرهنگ معنی پاشیدن آمده است،امّا نه به این‏ مفهوم‏]و افعال متعدد آن در شعر و نثر فارسی وجود دارد،آب زنید راه را...(مولوی).

ثالثا در مصراع دوم همین بیت،«صلا زده بود»از مصدر «صلا زدن»آمده است و در این فرهنگ این مصدر یعنی‏ «صلا زدن»نیامده است.

در این فرهنگ،در انتخاب کلمات هم نابسامانی‏های زیاد به‏ چشم می‏خورد که در موقع خود آن‏ها را متذکر خواهم شد و در این‏جا باید متذکر شوم که صفت نسبی«آبادانی»منسوب به شهر آبادان ذکر نشده است،در صورتی‏که مثلا اراکی یا اصفهانی ذکر شده است،مگر آبادانی چه گناهی مرتکب شده است؟

در تلفظ کلمات و مسایل دستوری هم نابسمانی‏های زیادی‏ هست:

تلفظ آب آلبالو چنین است ]a?b-a?(a?)LM[ یعنی می‏خواهند بگویند که مردم معمولا این ترکیب را«آلبالو»تلفظ می‏کنند،امّا وقتی پس از a?b خط فاصله می‏گذارند،این مقصود حاصل نمی‏شود، یا باید به جای a?b علامت تکرار(؟)را بگذارند و پس از آن بلافاصله‏ (a?) را قرار دهند یا آن را به‏صورت (a?ba?) بنویسند،در غیر این دو صورت در هرحال این ترکیب(آب آلو)تلفظ می‏شود و در موارد دیگر هم مانند آب آهک و آب اکسیژنه و...این مسأله باید رعایت شود.

تلفظ آبجو نوشیدنی معروف را چنین نوشته‏اند ]a?b(-e)jo(w)[ که تلفظ دومی یا اصلی آن (jaw) است نه (jow) .

در تلفظ«آب آلوئی» ]a?-y()i[ همزه‏ی در پرانتز زاید است و اصل همان (y) است.هیچ فارسی زبانی آن را(آب آلوای)تلفظ نمی‏کند.

در کلمه‏ی«آبادی»در شماره‏ی«2»،فقط به اسم بودن آن‏ اشاره شده است،درحالی‏که پسوند«ی»در این کلمه پسوند مکان‏ است،مانند قصابی،عطاری،بقالی؛پس باید آن را اسم مکان نامید. هم‏چنین است در کلمه‏ی«آب انباری»[که یاء آن را یاء نسبت‏ دانسته‏اند].در این‏جا«آب‏انبار»در حالت وصفی است(-انباشته‏شده‏ با آب)مانند«گرفتار»به معنی«گرفته‏شده»و«ی»پسوند اسم‏ مکان آن است.

آبخوری هم اگر معنی ظرف بدهد،یاء آن علامت اسم وسیله‏ی‏ کار یا اسم آلت است،و اگر مقصود محل آب خوردن باشد،«ی»در آن پسوند اسم مکان است.ز در مورد«آب»که نام ماه است،فقط متذکر شده‏اند که«ماه‏ هشتم از سال شمسی عربی است»،درحالی‏که این کلمه در ادبیات‏ فارسی موارد استعمال زیادی دارد و باید خواننده‏ی متون قدیم‏ فارسی بداند که این کلمه از منابع یهودی،سریانی،رومی و ترکی‏ وارد زبان فارسی شده است و در آن زبان‏ها گاهی ماه پنجم و گاهی‏ ماه یازدهم و گاهی نام ماه ششم سال است،وگرنه بیت یا جمله‏یی‏ که در آن این کلمه آمده است،لا ینحل می‏ماند.

امّا در بخش ترکیبات اضافی و وصفی و اصطلاحی و ضرب المثلی که ذیل آب آمده است،آن‏قدر کمی و کاستی وجود دارد که از حدّ تصور خارج است و من به بعضی از آن‏ها که مهم‏تر است، اشاره می‏کنم و تذکر می‏دهم که این مطالب را از فرهنگ‏هایی‏ به‏دست آورده‏ام که ادعای بزرگ بودن نداشته‏اند:

آب آتش‏خو،آب آتش‏زای،آب آتش‏زده،آب آتش فعال،آب‏ آشامیدنی‏[آب خوردنی.در این فرهنگ نشانی از آب خوردن یا آب‏ خوردن یا آب خوردنی وجود ندارد]،آب آمیخته،آب ایستاده،آب‏ جوشان،آب ملول،آب ولرم،آب از آسیاب افتادن،آب به دهان‏

فرهنگ بزرگ سخن‏ به سرپرستی دکتر حسن انوری

مشاوران‏ شفیعی کدکنی،دکتر محمد رضا.شهری،جعفر.صادقی،دکتر علی اشرف.ایلبیگی،شهلا

ویراستاران

انوری،دکتر حسن(سرویراستار)

.احمدی گیوی،دکتر حسن.انصاری،مرجان.تقی‏زاده،صفدر

حاجی فتاحی،فرشته.حسنی،حمید.رضوی،محمد علی.

شادرومنش،دکتر محمد.شایسته،دکتر رسول.صفرزاده،بهروز

ویراستاران گروه تخصصی

ملکان،مجید(سرویراستار ارشد)

افضلی،محمد رضا.حاجی فتاحی،دکتر امیر حسین.خانلو،شهناز

مؤلفان بخش عمومی

اخیانی،دکتر جمیله.امیر فیض،هاله.انصاری،مرجان.پیامی،رزیتا.ثناگو،زهره. جوان بخت اول،جعفر.حاجی فتاحی،فرشته.حسنی،حمید.حسین‏آبادی،عبد الکریم. خاوری،پری‏دخت.خمسه،شروین.رضوانیان،قدسیه.رضوی،زهرا.رضوی، محمد علی.سپهری،فاطمه.شادروی‏منش،دکتر محمد.صفرزاده،بهروز.ضیائی، نصرت الله.فاضلی،سکینه.فتوحی،شهرزاد.قمری،حیدر.گلشنی،اکرم.میرشمسی، مریم.مینوکده،فاطمه.وفا منصوری،بهناز.یوسفی،سروش

افتادن،آب به گلو جستن(آب در گلو شکستن)،آب در چشم داشتن‏ (یا نداشتن)،آب در شکم داشتن،زیرآب کسی را زدن،آبی از کسی‏ گرم شدن،آب در چیزی کردن،آب را گل‏آلود کردن،زهره‏ی کسی را آب کردن،سر کسی را زیر آب کردن،آب خوردن‏[این کار خیلی آب‏ می‏خورد]،آب‏شان در یک جوی نرفتن،آبت نبود،نانت نبود...ت چی‏ بود؟آب در کرت آخر بودن،[ذیل آب از سر کسی گذشتن:آب که از سر گذشت چه یک نی چه صد نی‏]،ضمنا«آبخست»با«آبخوست» در مواردی تفاوت دارد[رجوع کنید به فرهنگ تحفه الاحباب،چاپ‏ انتشارات آستان قدس رضوی،ص 31 متن و حاشیه‏]،هم‏چنین‏ گاهی«آب زندگانی»به معنی شراب است:

لبش می‏بوسم و درمی‏کشم می‏ به آب زندگانی برده‏ام پی

(حافظ) هم‏چنین ترکیب وصفی«آب صافی دل»در این فرهنگ نیامده‏ است:

طریق صدق بیاموز از آب صافی دل‏ به راستی طلب آزادگی ز سرو چمن

(حافظ 388:3) آب آورد،آب آورده،آب‏افشان،آب‏باره،آب‏بان،آب‏بخش، آب‏بخشان،آب بسته،آب‏بندان،آب پس‏ره،آب جامه،آب جوی‏ (-جوینده آب)،آبجوخوری،آب جوش،آبجوش،آب چرا،آب‏خو، آب خورشت،آبرویه،آبرود،آبزه،آبسال،آبسالان،آبستگی،آبسته‏ (مربوط به آبستن و آبستنی)،آب‏سوار،آب سیر،آبش،آبشت(و متفرعات آن)،آب‏شکن،آبشنگ،آبشیم،آب شیرین‏سازی،آبکانه، آبکانه کردن،آبکوهه،آب گرد،آب گرد کردن،آب گرفته،آب‏گیره، آب‏گین،آب‏نشین،آب‏نم،آب نم دادن،آب نم زدن،آبنوس‏کار، آبنوس‏کاری،آبو،آب‏وردار،آب‏ورز،آبوند و...